



درباره پدر بزرگوارتان صحبت کنید، از هر جایی که دوست دارید...

سال عمر هر کس با سال تولد و وفاتش مشخص می‌شود. چه کسی می‌داند که جواد کی، چگونه و کجا شهید شد. تندگویان گلی بود که شکفت و پژمرده، شعله‌ای بود که خاموش نشد، مریدی بود که در پی مقتدای خود پر کشید، غریبی بود که به غربت رسید و رفیقی بود که رفاقت کرد.

**شما چند ساله بودید که پدرتان اسیر عراقی‌ها شدند؟**  
حدوداً دو ساله بود که ایشان اسیر شدند. هیچ تصویری از ایشان در ذهن من نیست، به غیر از عکس‌هایی که دارم.

**فکر می‌کنم که خیلی فرصت داشته‌اید تا به پدرتان فکر کنید، برای‌مان بگویید که در سنین خیلی پایین چه تصویری از ایشان داشتید و نیز در همه این سال‌ها - این ۲۹ سالی که پدر نیست - با یاد و خاطره‌اش چگونه زندگی کرده‌اید؟**

من خیلی وقت‌ها حسرت می‌خورم که چرا با حضور خودش زندگی نکردم. شاید اگر الان بودند، من درجات بالاتری را طی می‌کردم، خیلی کمتر سختی کشیده بودم یا سختی‌هایی که الان می‌کنم، می‌توانست خیلی کمتر باشد. در خیلی جاها که احساس تنهایی می‌کردم، می‌توانستم با پدرم درد دل کنم. الان احساس می‌کنم که به جای پدرم، به سختی توانم با کسی دیگر درد دل کنم و تقریباً با کسی درد دل نمی‌کنم و همه مشکلات را توی خودم می‌ریزم یا توی رؤیاهایم و در نوشته‌هایم یا شهید صحبت می‌کنم و با واقعیت نمی‌توانم روبه‌رو شوم، یعنی در یک حالت غیر واقعی با ایشان رابطه برقرار می‌کنم.

**این رابطه غیر واقعی چه چیزی است؟ رؤیاست؟ خیال، تصور یا تجسم است؟**

فکر می‌کنم که نیاز دارم تا هر از گاهی با ایشان مشورتی بکنم و واقعا هم از آن بزرگوار جواب می‌گیرم. بعضی مواقع که بر سر دو راهی هستم، شهید را واسطه خودم و خدا قرار می‌دهم و می‌گویم اگر این کار به صلاح من است، انجام بشود و اگر نیست انجام نشود و تأکید می‌کنم که واقعا هم جواب می‌گیرم.

**چگونه جواب می‌گیرید؟**

روند سریع پیشرفت کارها را احساس می‌کنم، بدین صورت که هر وقت که به ایشان توسل می‌کنم، سریع کارها انجام می‌شود. همه می‌دانیم که در این‌جا کاری که بخواهد انجام شود مشکل پیش می‌آید، اما زمانی که به شهید متوسل می‌شوم، می‌بینم که از من پشتیبانی می‌کند. به‌ندرت هم پیش می‌آید که به‌خاطر دنیا به ایشان متوسل شوم.

**معمولاً خواسته‌های تان معنی‌ی است؟**

بله، چون به نظر من دنیا آن‌قدر ارزش ندارد که به‌خاطرش شخصیت به آن بزرگی را واسطه قرار دهیم.

**به سر مزار شهید تندگویان می‌روید؟**

اگر حقیقتش را بخواهید کمتر می‌روم. من بیشتر از راه دور، از راه دل با ایشان رابطه دارم. بیشتر در نوشته‌ها و شعرهایم با ایشان صحبت می‌کنم. البته چند وقتی است که درگیر بچه و

**سال عمر هر کس با سال تولد و وفاتش مشخص می‌شود. چه کسی می‌داند که جواد کی، چگونه و کجا شهید شد. تندگویان گلی بود که شکفت و پژمرده، شعله‌ای بود که خاموش نشد، مریدی بود که در پی مقتدای خود پر کشید، غریبی بود که به غربت رسید و رفیقی بود که رفاقت کرد.**

کار و زندگی شده‌ایم، آن‌ها نیز به حداقل رسیده است. دیگر در حد یک رؤیا شده است و جد یک افسوس برای من است. این رابطه به‌خاطر مشغله‌هایم تا این حد خلاصه شده است، ولی همیشه حضور شهید را احساس می‌کنم و همیشه به ایشان افتخار می‌کنم. لحظه به لحظه با شهید زندگی می‌کنم. خیلی‌ها می‌گویند چون پدرت زنده نبوده، یک چنین حسی را به ایشان داری. من هم آدم‌هایی را که پدرشان زنده است با خودم قیاس می‌کنم. بعد، از خود می‌پرسم که این تجسمی که ساختم، آیا واقعا غیر واقعی است و چون پدرم در کنارم نیست، من چنین موجودی از او برای خودم ساختم؟...

**بعد به چه جوابی می‌رسید؟ مثلاً چون پدرتان شهید بزرگی بوده و به اسطوره تبدیل شده است، به چنین تصویری از ایشان رسیده‌اید؟**

من فکر می‌کنم که پدرم لیاقت این تصویری را که از ایشان در ذهن ساختم را دارند.

**هیچ وقت با خود فکر نکرده‌اید که شهید تندگویان چه راهی را طی کرد تا به این‌جا رسید؟**

این یک سؤال کلی است؛ کمی جزئی‌تر سؤال‌تان را مطرح کنید.

**تا حالا سعی نکرده‌اید پدرتان را از طریق دیگران هم بشناسید؟ از دوستان‌شان و نوع و نحوه انتخاب‌هایی که در زندگی داشتند؟**

چرا، خیلی به دوستان‌شان دلبستگی دارم، مثل آقای بوشهری که از وقتی که ایشان از اسارت آزاد شده، وابستگی شدیدی به‌شان دارم، حتی بارها شده است که آخر شب‌ها به ایشان زنگ می‌زنم و سؤال می‌کنم و مثل یک پدر به ما جواب می‌دهند یا خیلی از دوستان دیگر شهید - مثل آقای علی اصغر لوح - که خیلی وابستگی شدیدی بین ما و دوستان پدرم به وجود آمده است.

خب، سال‌های زیادی این عزیزان با هم دوست بوده‌اند و با هم معاشرت داشته‌اند و بعد نیز هم‌کار بودند و تعدادی‌شان با یکدیگر اسیر شدند. خانواده‌های‌شان نیز بهتر از هر کسی دیگری در موقعیتی مشابه با شما بوده‌اند و تجربه نبود

بزرگ‌تر خانواده را حس کرده‌اند. متأسفانه با شهادت پدرتان خانواده شما نتوانست مثل آن‌ها دور هم جمع شود.

متأسفانه باخوشبختانه.

**چرا خوشبختانه؟**  
چندان دید منفی‌ای به این موضوع ندارم، چون فکر می‌کنم که لیاقت این آدم همین بود که به هدفش رسید، یعنی اگر غیر از این می‌شد، تا آخر عمر افسوس و حسرت می‌خورد.

**اگر زندگی‌اش در سن هفتاد سالگی به سرانجام می‌رسید، چگونه می‌شد؟**

همین حالت! شهادت؟

خب، آن هم مقام بالایی بود، ولی ایشان اذیت می‌شد، چون هر چقدر سن آدم بیشتر شود، سختی‌های زندگی‌اش بیشتر می‌شود تا به آن هدف عالی‌اش برسد و واقعا هم به دنیا به چشم ماندنی نگاه نمی‌کرد. ایشان پست وزارت و چهار بچه‌ای را که داشت، همه را ول کرد و رفت؛ چه کسی چنین کاری می‌کند؟ ایشان به فکر ارتقای مقام نبود؛ درحالی‌که می‌توانست موقعیت دنیوی‌اش را به‌راحتی حفظ کند و به آن تداوم ببخشد.

**دوست داریم یک مقدار از زبان شما، شهید تندگویان را بیشتر بشناسیم؟**

روح لطیفی داشت، خونگرم بود، با دوستان خیلی رفت و آمد داشت، چون دوستان زیادی داشته‌اند. بسیار خانواده دوست بودند و همیشه سعی می‌کردند افراد خانواده را به دور هم جمع کنند. سن و سال و مقام برای ایشان مطرح نبود، با همه خوش‌برخورد بودند و حرف خودشان را می‌گفتند، اما با همه یک کلام می‌شیدند. حتی ارتباط ایشان با غیرمسلمانان هم خوب بود، مثلاً در زندان که بودند، ارتباط خیلی خوبی داشتند، غیرمسلمان‌ها هم صبح زود بلند می‌شدند و دست و روی‌شان را می‌شستند و حتی با این‌که نماز نمی‌خواندند از خواب بلند می‌شدند. ایشان روابط عمومی بسیار قوی‌ای داشته است، با همه دوست می‌شده و هیچ‌کس را دشمن خودش نمی‌دانسته است. با همه با رحم و دلسوزی برخورد می‌کرده است.

**حرف خاصی از پدرتان هست که در ذهن خود زمزمه کنید؟**

جمله‌ای که ایشان دارند: «ما چون عشایر بیلاق و قشلاق می‌کنیم و ارمغان بیلاق و قشلاق گرمی محافل خانواده مستضعفین است.» همیشه بر اینم جالب و جذاب بوده است.

**این جمله را کجا گفته‌اند؟**

این جمله را فکر می‌کنم زمانی که وزیر بودند، گفته‌اند. پدر ایشان خیلی شخصیت مهم بودند و بسیار بر ایشان تأثیر داشتند. پدر بزرگ من - مرحوم جعفر تندگویان - قرآن و نهج البلاغه و مفاتیح‌الجنان را هر روز مطالعه می‌کردند و ساعت‌ها برای ما داستان تعریف می‌کردند و ما هر وقت می‌خواستیم استخاره کنیم، پیش ایشان می‌رفتم. خود شهید تندگویان هم با دقت نهج البلاغه را مطالعه کرده بودند. ■

## لحظه به لحظه با شهید زندگی می‌کنم...

■ شهید تندگویان در قامت یک پدر در گفت‌وگو شاهد باران با مریم تندگویان

### درآمد

شهید محمدجواد تندگویان، چهار فرزند دارد (یک پسر و سه دختر) که آخرین آن‌ها در نخستین ماه‌های اسارت آن بزرگوار به دنیا آمده و دیگران هم آن‌قدر سن‌شان کم بوده است که - شاید فقط به جز پسرش مهدی - اندک چیزهایی را از پدر خود به یاد می‌آورند. مریم تندگویان، دومین دختر شهید تندگویان، در زمان اسارت پدر دو ساله بوده و سال‌ها با عکس‌های پدرش و گفته‌ها و نقل‌دیده‌های دیگران در خصوص زندگی پدرش بوده است. وقتی می‌خواستیم مصاحبه را شروع کنیم، خانم تندگویان دفترچه خاطراتش را گشود و در پاسخ به نخستین سؤال ما بزرگی از آن را برای‌مان خواند.

